

تحركات جمعیتی در منطقه

رویکردی فرهنگی به مسئله

تحركات جمعیتی

در حوزه تمدن ایرانی

دکتر چنگیز پهلوان

(بخش اول)

مشابهی به بار آورد و جریان فرهنگ پذیری گروهی را شدت بخشد. در سالهای اخیر بویژه از زمان هجوم ارتش شوروی به افغانستان، و پس از آن با انقلاب اسلامی در ایران، جنگ‌های برخاسته از آن هجوم، و تحمیل شده به این انقلاب، و همچنین پدیده مهم فروپاشی شوروی به تحركات جمعیتی تازه ای میدان داد که به این شکل و به این وسعت یکه و بی همتاست. فهم این جریان تازه و ابعاد و آثار آن به بازنگریهایی ژرف تر نیاز دارد تا بتوان خصوصیات آن را درک کرد و معنای آن را دریافت.

تاکنون پدیده جابه‌جایی جمعیت در مقیاس جهانی در چارچوب مسئله پناهندگی مورد مطالعه قرار می‌گرفت و ابزار حقوقی فراهم آمده به حقوق پناهندگان توجه می‌داد. این کار بیشتر از هر جای دیگر در حوزه کمیساریای عالی پناهندگان سازمان ملل تعقیب می‌شد و سعی بر آن بود که حقوق انسانی پناهندگان و همچنین تأمین حداقل معیشت برای آنان از نظر دور نماند. اما همین کمیساریا بر اثر تحولات جدید ناچار با مسائلی تازه روبه‌رو گشت که حاصل پناهندگی به معنای سیاسی آن نبود. گاه جمعیتی درخور توجه بر اثر اجبار از مسکن و آشیانه خود می‌پریدند، و گاه اوضاع طبیعی به چنین جابه‌جاییهایی می‌انجامید، یا آن که موقعیت نامطلوب فرهنگی، گروه‌هایی را به ترك زادگاه و سکونتگاه خود وامی‌داشت. این جلوه‌های پیچیده تحركات جمعیتی در سالهای اخیر پژوهشگران را به گونه‌های تازه‌ای از بررسی‌ها کشانده است تا فقط به ابعاد پناهندگی سیاسی نپردازند و به تجلیات فرهنگی و اجتماعی و اقتصادی نیز عنایت داشته باشند

از سوی دیگر، تا حال بیشتر بررسی‌ها به مسئله مهاجرت به عنوان هجرت از يك کشور به کشور دیگر معطوف بوده است؛ در حالی که در دوران کنونی جابه‌جایی جمعیتی در درون يك کشور نیز پهنه گسترده‌ای را به خود اختصاص داده است. تشدید اقدامات امنیتی بر سر مرزهای هر کشور در مواردی توانسته است بازدارنده ورود مهاجران کشور همسایه یا کشورهای دیگر باشد و آنان را در محدوده کشور مبدأ متوقف سازد. بدین ترتیب و البته به علل دیگر پدیده جابه‌جایی درونی جمعیت شکل مهمی از تحرك جمعیتی گشته است که هم متفاوت است از جریان پناهندگی سیاسی و هم متمایز است از مهاجرت فرهنگی و اقتصادی از کشوری به کشور دیگر. آنچه به این دو پدیده افزوده شده، پدیده‌ای است تازه که در عین حال از توجه مطلوب بهره‌مند نمی‌شود. این پدیده تازه شامل حرکت جمعیت در يك حوزه تمدنی است.

در بررسی حاضر کوشش بر آن است که به این پدیده نیز توجه خاص بشود و چارچوب این گفتار به درک آن مدد برساند.

در این بررسی از منابع و بررسیهای سازمان ملل، یعنی کمیساریای عالی پناهندگان، محققان، منابع پژوهشی متفاوت و

یادداشت

این گزارش در مهرماه ۱۳۷۵ به پایان رسید. بیشتر آن را در ایران فراهم آوردم. سپس در آکسفورد منابعی دیگر یافتیم که از آنها نیز بهره گرفتیم.

به دعوت دانشگاه هومبولت در برلن مطالب این گزارش را در ژانویه ۱۹۹۷ مطرح کردم. این نشست به همت خانم پروفیسور بالدآف برپا گشت و تعدادی از استادان برجسته در آن حضور یافتند. نظرها و انتقادات آنان را شنیدم و تا جایی که می‌توانستم پاسخ گفتم. مورد مهمی را که خانم پروفیسور بالدآف درباره روستایی شدن شهرها در برخی مناطق اشاره کرد در تحقیق من جایی ندارد. امیدوارم این نکته ظریف را، اگر توانی باشد، در موقعی دیگر بسنجم.

چ. پ.

گفتار حاضر کوششی است در زمینه دستیابی به چارچوبی فرهنگی راجع به تحركات جمعیتی در حوزه تمدن ایرانی در دوران کنونی. جابه‌جایی جمعیت در طول تاریخ به علل گوناگون شکل گرفته است: جنگ، انقلاب، خشکسالی و نابسامانی محیط زیست، کوچ اجباری و ناخواسته و... معمولاً هنگامی که مردمی از وضع خود در مکانی که به سر می‌برند رضایت ندارند، تن به مهاجرت نمی‌دهند. تحرك جمعیتی یعنی حرکتی جمعی و گروهی به منظور دستیابی به موقعیتی مطلوب‌تر. این تحرك اگر ارادی و خواسته انجام پذیرد، يك معنا دارد، و اگر اجباری و ناخواسته باشد، معنایی دیگر. با این حال هر دو شکل خواسته و ناخواسته می‌تواند آثار

● جلوه‌های پیچیده تحرکات جمعیتی در سالهای اخیر پژوهشگران را به گونه‌های تازه‌ای از بررسیها کشانده است تا فقط به ابعاد پناهندگی سیاسی نپردازند و به تجلیات فرهنگی و اجتماعی و اقتصادی نیز عنایت داشته باشند.

● گرچه پدیده جابه‌جایی جمعیت در درون يك کشور به اعتباری از نظر حقوقی يك مسئله داخلی است، ولی از آن رو که در نقاط مختلف جهان بروز می‌کند، خصلتی جهانی نیز یافته است. نکته‌ای که در مورد جابه‌جاییهای درونی تاکنون چنان که باید مطمح نظر قرار نگرفته، آثار فرهنگی و تمدنی این پدیده در يك حوزه تمدنی است.

۱۹۹۵ تخمین زده می‌شود که این رقم به ۳۰ میلیون نفر رسیده است. از این رو می‌توان گفت که شمار جابه‌جا شدگان ده میلیون نفر بیش از شمار پناهندگان است که حدود بیست میلیون نفر برآورد می‌شود. در همین گزارش شمار جابه‌جا شدگان در قاره آفریقا حدود ۱۶ میلیون نفر، در آسیا حدود ۶ تا ۷ میلیون نفر، در اروپا ۵ میلیون نفر و در آمریکای لاتین تا سه میلیون برآورد شده است. ۱. با توجه به این که می‌دانیم، و در این گفتار نیز با استناد به مدارک گوناگون نشان خواهیم داد که شمار جابه‌جا شدگان در آسیا بیش از آن است که در این گزارش آمده است، می‌توان در همین جا به این نتیجه رسید که شمار واقعی جابه‌جا شدگان در جهان باید بیش از سی میلیون نفر باشد. در ضمن با توجه به این آمار شاید بتوان گفت که پدیده جابه‌جایی جمعیت به طور کلی و حتی جابه‌جایی درونی به طور خاص، به صورت پدیده‌ای جهانی تجلی می‌کند و در حوزه‌های گوناگون به چشم می‌خورد. حتی قاره‌ای چون اروپا که از این نظر در مقایسه با دیگر قاره‌ها از ثبات نسبی برخوردار است به علت رویدادهای پیرامونی در معرض آثار جریان جابه‌جایی قرار می‌گیرد.

کمیساریای عالی سازمان ملل در امور پناهندگان، که از این پس از آن گاهی با عنوان کمیساریای پناهندگان یاد خواهیم کرد، در ژوئن ۱۹۹۴ خطاب به بانک جهانی اعلام داشت که در دو سال گذشته درگیریهای درونی روزانه در حدود ده هزار نفر را وادار ساخته که خانه خود را ترک گویند و در نتیجه یا از مرز بگذرند، یا در کشور خود جابه‌جا شوند. عدم تمایل کشورها به پذیرش پناهنده و مهاجر موجب گشته است که شمار بیشتری از انسانها در سرزمین

مشاهدات و پژوهشهای موردی و مستقل خود سود جسته‌ام تا بتوانم فارغ از ارتعاشات عاطفی که گه‌گاه بر اثر سیاست‌زدگی، و بدتر از آن تفنن طلبی بروز می‌کند، در حد توان خود به شناخت موضوع بررسی دست بیابم و در صورت امکان دیدگاهی تحلیلی بر این جریان پیچیده و چند بُعدی بگسترانم.

گرچه کمیساریای عالی پناهندگان سالهاست که به موضوع پناهندگی می‌پردازد، با این حال باید گفت، و این گفته پذیرش عام یافته است، که در وضع کنونی هیچ سازمان بین‌المللی خاصی به تمامی ابعاد مسئله تحرکات جمعیتی توجه ندارد. از این رو همین کمیساریا در کنار کوششهای بشردوستانه‌اش هرگاه که فرصت بیابد به گوشه‌ای از این موضوع نیز نگاهی می‌اندازد و سعی می‌کند هر جا که بتواند بخشی دیگر از جریان چند بُعدی تحرك جمعیتی را در محدوده فعالیتهايش جای دهد.

جریان پناهندگی سیاسی که اغلب به صورت انفرادی و در مواقع خاص بروز می‌یافت، در مواردی که شکل گسترده جمعی به خود می‌گیرد، به صورت معضلی تازه درمی‌آید. به همین سبب موضوع پناهندگان امروز جنبه عام گرفته است که دیگر نمی‌توان با توسل به معیارهای سیاسی به شرح و توضیح آن روی آورد. این واقعیت که تحرکات جمعیتی در چارچوبهایی معین عمل می‌کند، و هر تحرك تازه رو به سوی کشور و فرهنگی خاص دارد، و از این گذشته جابه‌جاییها در يك چارچوب تمدنی اهمیت و معنایی ویژه می‌یابد، باید جداگانه، و از دیدگاه فرهنگی و تمدنی نیز بررسی و ژرفیابی شود.

جابه‌جایی درونی

هنگامی که از جابه‌جاییهای جمعیت در درون يك تمدن سخن می‌گوییم، به واقع می‌خواهیم موضوع تحرك جمعیتی را در داخل يك بستر مشترك فرهنگی مورد توجه قرار دهیم. حتی وقتی که جابه‌جایی در داخل يك کشور خاص که وابسته و متعلق به تمدنی معین است شکل می‌گیرد، می‌خواهیم آثار گسترده و وراکشوری این پدیده درون کشوری را دریابیم و هر دو مقوله جابه‌جایی درون کشوری و درون تمدنی را به هم پیوندیم و معنای آنها را در ارتباط با هم درک کنیم. در حال حاضر هنگامی که از جابه‌جایی درونی سخن می‌رود، در اساس به جابه‌جاییهایی که در داخل يك محدوده کشوری صورت می‌گیرد، اشاره می‌شود. جابه‌جایی افراد در داخل کشور معمولاً حاصل نزاعهای درونی، درگیریهای قومی، اسکان اجباری و نقض آشکار حقوق بشر است. در یکی از گزارشهای کنفرانسی در کلمبو که در سال ۱۹۹۵ به موضوع جابه‌جایی جمعیت می‌پرداخت، آمده است که در سال ۱۹۹۲ هنگامی که کمیسیون حقوق بشر به این پدیده توجه کرد، شمار انسانهای جابه‌جا شده قریب به ۲۴ میلیون نفر بود، ولی امروز یعنی در سال

از این گذشته، جابه‌جاییهای جمعیتی را می‌توان به دو صورت به هم پیوسته و منقطع مورد مطالعه قرار داد. جابه‌جاییهای به هم پیوسته که در این گفتار مورد نظر است، جابه‌جاییهایی است که در محدوده یک حوزه جغرافیایی انجام می‌شود؛ و جابه‌جاییهای منقطع، جابه‌جاییهایی است که در یک گروه فرهنگی معین در خارج از حوزه فرهنگی و تمدنی‌شان و حتی خارج از یک حوزه جغرافیایی به هم پیوسته شکل می‌گیرد. مثال مورد اول جابه‌جاییهایی است که در داخل افغانستان و در ایران یا کشورهای متصل به هم، شکل گرفته است، و مثال مورد دوم جابه‌جاییهای همین افراد است در خارج از این حوزه، مثلاً در آمریکا یا آلمان و...

نگاهی گذرا به پیشینه در تاریخ ایران

جابه‌جایی جمعیت در حوزه تمدن ایرانی پدیده‌ای تازه به شمار نمی‌رود. هنگامی که امپراتوری هخامنشی در دوران نخستین پادشاهان خود گسترشی چشمگیر یافت، ایرانیان در سراسر قلمرو سرزمینهای به دست آمده، سکونت گزیدند و به اشاعه فرهنگ و باورهای دینی خود روی آوردند. هخامنشیان به تخریب و ویران‌سازی مناطق تازه دل نبستند و نخواستند فقط با حضور سربازان، بر حضور نظامی خود تأکید کنند. سربازان هخامنشی همراه با زنان حرکت می‌کردند، و واگذاری زمین به آنان موجب تقویت تعلق خاطر آنان به سرزمینهای جدید می‌گشت. جمعیت کم در آن دوران این فرصت را فراهم می‌آورد که واگذاری زمین صرفاً از راه مصادره انجام نپذیرد و آبادسازی حوزه‌های غیرمسکونی و غیرزرعی به رونق و پیشرفت مدد برساند. اشراف ایرانی که ساتراپها را اداره می‌کردند توسعه و آبادانی املاک خود را وظیفه‌ای اخلاقی نیز می‌دانستند. تعلق خاطر به اخلاق زرتشتی ایجاب می‌کرد که در زمینهای به دست آمده به کشاورزی بپردازند و این امر را همچون وظیفه‌ای دینی بدانند. ایرانیانی که در قلمرو امپراتوری پراکنده گشتند مردمی شهرنشین نبودند. از این رو آداب و رسوم زندگی عام ایرانی را ترویج می‌کردند و از نظر فرهنگی در جماعت‌های کوچک ولی متحد حضور می‌یافتند.

در میان ایرانیان به سربازان پیشین برمی‌خوریم. نگاهداری و پاسبانی از مرزها به سپاه امپراتوری واگذار می‌شد که ایرانیان را نیز در برمی‌گرفت. وجود افسران ایرانی این سپاه عنصری دیگر از اشرافیت ایرانی به حساب می‌آمد. گاه سربازان ایرانی در قبال تعهد به خدمت مجدد در صورت لزوم، زمین به دست می‌آوردند. لشکریان هخامنشی به سبب همراهی زنان توانستند حضور خود را در قلمرو امپراتوری از تداوم بیشتری برخوردار سازند. خانواده‌های کشاورز و همگن از نظر قومی و فرهنگی نیز در

خود اما دور از زیستگاهشان قرار بگیرند.^۲ از آن رو که جابه‌جاییهای درون‌کشوری در محدوده سیاسی یک سرزمین معین رخ می‌دهد، از نظر حقوقی مشمول قوانین همان کشور می‌شود. افرادی که به سرزمین دیگر می‌روند و در موقعیت پناهنده قرار می‌گیرند، می‌توانند از حمایت‌های حقوقی جهانی برخوردار شوند، ولی جابه‌جا شدگان درون‌کشوری علی‌الاصول نمی‌توانند بدون موافقت کشور خود کمکی دریافت کنند، چه برسد به آن که خواستار تغییر وضع حقوقی خود شوند. بویژه اگر جابه‌جاییهای درونی بر اثر منازعات سیاسی در داخل کشور باشد و حکومت وقت یا گروه‌های درگیر در بخشی از سرزمین نظر مساعد به جابه‌جا شدگان نداشته باشند، دشوار می‌توان به راه‌گشاییهای یاری‌دهنده امید بست.

کمک‌رسانی بدون موافقت مقامات سیاسی و حکومت کشور اصلی در اساس به معنای نقض حاکمیت آن کشور خواهد بود. تجربه عراق و ایجاد یک حوزه امنیتی سرانجام با دشواریهایی روبرو گشت. از این گذشته، دخالت خارجی می‌تواند به تحقق سیاست‌هایی جهانی در جهت نقض حاکمیت و خدشه‌دار گشتن تمامیت کشور بینجامد.

کمیساریای پناهندگان گرچه می‌پذیرد که مأموریت خاصی در زمینه معضلات افراد جابه‌جا شده به عهده ندارد، و بر این نکته نیز تأکید می‌کند که سازمان بین‌المللی خاصی به مسئله جابه‌جایی نمی‌پردازد، ولی ناچار به درخواست دبیرکل یا مجمع عمومی سازمان ملل درگیر موقعیتهایی می‌شود که برآیند جابه‌جاییهای درونی است. در سال ۱۹۹۳ کمیساریای پناهندگان با توجه به فشارهای فزاینده، بمنظور تعیین حد و حدود خود، دو معیار را برای دخالت در زمینه مسائل جابه‌جایی‌های درون‌کشوری تعریف کرد:

۱- هر جا که مسئله جابه‌جایی با وظایف اصلی کمیساریا در مورد پناهندگان ارتباط مستقیم بیاید بویژه هنگامی که بازگشت پناهندگان با جمعیت جابه‌جا شده پیوند بخورد؛

۲- در مواقعی که آشکارا این امکان به وجود آید که موضوع جابه‌جایی تبدیل به پناهندگی شود. از این رو کمیساریا خود را مسئول می‌داند که به اقدامات پیشگیرانه دست بزند.^۳

در واقع گرچه پدیده جابه‌جایی درونی به اعتباری از نظر حقوقی یک مسئله داخلی به شمار می‌رود، ولی از آن جا که در نقاط مختلف جهان بروز می‌کند، خصلتی جهانی نیز یافته است. نکته دیگری که در مورد جابه‌جاییهای درونی تاکنون چنان که باید مطرح نظر قرار نگرفته، آثار فرهنگی و تمدنی این جابه‌جاییها در یک حوزه تمدنی است. از این رو می‌توان گفت که جابه‌جایی درونی دارای سه جنبه است و در سه سطح به وقوع می‌پیوندد: درون‌کشوری، درون‌تمدنی و جهانی.

● رویدادهایی که در دهه‌های هفتاد و هشتاد در منطقه به وقوع پیوست، تکانهای جمعیتی درخور توجهی به بار آورد. پس از انقلاب اسلامی ایران و تجاوز شوروی به خاک افغانستان در ۱۹۷۹، فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی در دسامبر ۱۹۹۱ سومین موج بزرگ را به راه انداخت. در این حوزه، از چند رویداد مهم دیگر نیز که به جابه‌جاییهای جمعیتی میدان داده است می‌توان یاد کرد: تجاوز عراق به ایران، جنگ خلیج فارس، درگیریهای داخلی افغانستان پس از پیروزی مجاهدین بر حکومت دست‌نشانده شوروی، جنگ آذربایجان و ارمنستان، درگیریهای داخلی در گرجستان و جنگ چین.

ایران جدا شدند. از آذربایجان و گیلان افراد بسیاری به قفقاز و آسیای میانه رفتند و به جست‌وجوی کار برآمدند. آمار نشان می‌دهد که در ۱۸۹۷ بیش از هفتاد هزار نفر از ایران به روسیه رفته‌اند؛ بیش از شصت هزار نفر به قفقاز و بیش از ده هزار نفر به آسیای مرکزی که باتوجه به جمعیت آن روزگار درخور توجه است.^۷

برخی از علل تحرکات جمعیتی در منطقه

رویدادهایی که در دهه‌های هفتاد و هشتاد در منطقه به وقوع پیوست، تکانهای جمعیتی درخور توجهی به بار آورد. انقلاب اسلامی ایران در ۱۹۷۹ (۱۳۵۷) و تجاوز شوروی به خاک افغانستان در همین مقطع زمانی (در دسامبر ۱۹۷۹ - دی ۱۳۵۸) تحرکات جمعیتی در منطقه را وارد مرحله‌ای تازه ساخت. حرکت جمعیت در افغانستان در اساس در داخل کشور و سپس در منطقه به وقوع پیوست؛ اما حرکت جمعیتی در ایران بیشتر رو به سوی غرب داشت. با این حال مهاجرت درخور توجهی به سوی ترکیه جریان گرفت که گرچه به قصد گذار از آن کشور بود ولی به سبب دشواریهایی که پدیدار گشت، در همین کشور متوقف شد و به حضور موقت دائمی شمار زیادی از ایرانیان در ترکیه انجامید. موج سوم و مهمی که به تحرك جمعیتی تازه‌ای در منطقه دامن زد، واقعه تاریخی فروپاشی شوروی بود. هنگامی که اتحاد جماهیر شوروی در دسامبر ۱۹۹۱ از هم فروپاشید به این تصور دامن زد که گویا حرکت جمعیتی گسترده‌ای به سوی غرب جریان پیدا خواهد کرد، اما در عمل چنین نشد و جابه‌جاییهای جمعیتی مهمی داخل شوروی

سکوننگاه‌های تازه دوام یافتند. در این میان باید در نظر داشت که موبدان زرتشتی نیز در عرصه مهاجرت نقشی مهم داشته‌اند. اینان نیروهای نظامی را همراهی می‌کردند. هنگامی که سربازان پیشین سکونت می‌گزیدند، موبدان نیز با آنان می‌ماندند. برخی از موبدان با کشاورزان بودند و گروهی نیز با اشراف. به نظر می‌رسد که بدین ترتیب همه ایرانیان زرتشتی بوده‌اند و عنصر قومی و دینی به هم پیوند خورده و یکجا تجلی می‌یافته، به همین سبب اسناد تاریخی نشان می‌دهد که این موبدان و ایرانیان در همه جا معابد خود را نیز برپا می‌ساختند.^۴ امروز روشن است که زرتشتیگری سهم مؤثری در دین و تفکر در جهان یونانی داشته است.

لشکرکشی یونانیان به قلمرو ایران زمین، نوع دیگری از تماس فرهنگی را به همراه آورد. از این گذشته، می‌دانیم که جماعت‌های کوچک زرتشتی در دوره ساسانیان در چین وجود داشته است که با فتوحات عربان شمار آنها افزایش یافته است هرچند که اطلاعات زیادی در این مورد در دست نیست.^۵ آنچه آمد، نشان می‌دهد که ایران در دوران پیش از اسلام با اقوام و فرهنگ‌های گوناگون تماس و ارتباط مستمر داشته است، خواه به صورت گسترش امپراتوری و در نتیجه مهاجرت ایرانیان به سرزمین‌هایی تازه و خواه به صورت پذیرش ناگزیر نیروهای یونانی در قلمرو خود.

در دوران اسلامی شکل و نحوه جابه‌جاییهای جمعیتی تغییر یافت حضور اسلام همراه شد با حضور عربان و سپس اقوام دیگر در قلمرو ایران و همچنین حرکت گروه‌هایی از ایرانیان به قلمرو اسلام به منظور ترویج علم یا اسکان در شهرها و مناطقی که دستخوش تحول و شکوفایی گشته بود. انواع این جابه‌جاییها تا مقطع هجوم مغولان تداوم پیدا کرد که اهمیت خاصی داشت و به فرهنگ گسترش ایرانیان جلوه‌ای ویژه بخشید.

هجوم مغول سرزمین ایران را یکسره در معرض تباهی قرار داد. در قرن سیزدهم لشکریان مغول بخش درخور توجهی از ایران را به نابودی کشاندند و افراد زیادی را بویژه از خراسان که یکسره ویران شده بود، وادار به هجرت از وطن کرد و به سوی مناطق مختلف از جمله آناتولی راند.^۶ در دوران صفویان و در قرن نوزدهم نیز به علل مذهبی و تجاری شاهد مهاجرت‌هایی به آناتولی هستیم. بسیاری از ایرانیانی که در قرن نوزدهم بر اثر گسترش تجارت به شهرهای عثمانی کوچیدند اسباب سکونت دائمی خود را نیز فراهم آوردند. در دوران انقلاب مشروطیت روشنفکران زیادی از ایران به استانبول رفتند تا از آسیب و تعرض استبداد در امان باشند.

در قرن نوزدهم در ضمن می‌بینیم که شمار ایرانیان در حوزه امپراتوری روسیه افزایش می‌یابد، بویژه در نیمه دوم این قرن. شکست ایران از روسیه در قرن نوزدهم به مهاجرت‌های گوناگون در سراسر این حوزه انجامید. بخش درخور توجهی از ایران به دست امپراتوری روسیه افتاد و در نتیجه گروه‌های جمعیتی عظیمی از

سابق و در منطقه به بار آورد.

چند رویداد مهم دیگر نیز به جابه‌جاییهای جمعیتی در منطقه میدان داد. تجاوز عراق به ایران، جنگ خلیج فارس درگیریهایی داخلی افغانستان پس از پیروزی مجاهدین بر حکومت دست نشانده شوروی، جنگ آذربایجان و ارمنستان، درگیریهایی داخلی در گرجستان و جنگ چین را می‌توان در این حوزه نام برد. از این گذشته عوامل اقتصادی و محیط زیستی نیز موج جابه‌جاییهای جمعیتی را وارد مرحله‌ای دیگر ساخت.

این مجموعه از عوامل نشان می‌دهد که در منطقه مورد بحث بیش از هر جای دیگر در جهان تحركات جمعیتی به چشم می‌خورد که هم از نظر ابعاد و هم از نظر کیفیت خصوصیات ویژه‌ای دارد.

عوامل یادشده به تحركات فرهنگی، اجتماعی و سیاسی تازه‌ای انجامیده است که به نظر می‌رسد اهمیت تاریخی و ماندگار داشته باشد. آن چه در این جا مهم است این است که ببینیم آیا تحركات جمعیتی جهت‌های معینی نیز می‌یابد یا آن که تحركاتی کور و صرفاً اجباری به حساب می‌آید. معمولاً در بحرانها مردم به اولین امکان موجود دست می‌اندازند و می‌کوشند خود را از بلا و گرفتاری برهانند. هیچ چیز دیگر شاید در آن لحظه سرنوشت ساز تعیین کننده نباشد. اما اگر در مجموع به تحركات جمعیتی نگاه کنیم شاید بتوان از خلال آنها حرکت‌های تاریخی معناداری یافت. در مواردی وقتی گروهی انسانی وارد مجموعه انسانی تازه‌ای می‌شود به سبب قدرت جذب مجموعه جدید در آن جذب می‌شود و به تدریج رنگ می‌بازد. قدرت تطبیق در گروه تازه وارد، البته، به تسریع این جریان جذب کمک می‌کند. در مواردی گروه تازه وارد خود را می‌بندد و می‌کوشد با تأکید بر هویت خود راهی برای بقاء به عنوان جزئی متفاوت از کل بجوید. در این موارد این اقلیت یا در درون خود می‌پوسد یا چنان قابلیت‌هایی به تمایش درمی‌آورد که جامعه بزرگتر را نیازمند خود می‌سازد و احترام برانگیز می‌شود. این امکان نیز وجود دارد که گروه تازه وارد دست به تبهکاری بزند و از این راه موقعیتی برای خود دست‌وپا کند. اما مواردی هم هست که فکر می‌کنم از همه مهمتر است و آن تماس‌های میان گروهی است به گونه‌ای که نوعی ارتباط فرهنگی را به بار می‌نشانند و در مواردی به آگاهیهای تاریخی تازه‌ای میدان می‌دهد. مورد مهاجران افغانستان در ایران یا تحركات جمعیتی کردان در منطقه‌ای میان سه کشور ایران و عراق و ترکیه را می‌توان از نوع اخیر دانست. البته موارد دیگری را نیز می‌توان مثال زد با ابعاد مختلف. در ضمن می‌بینیم که وضع اقتصادی، فرهنگی و سیاسی آنچه وطن جدید نام گرفته است می‌تواند در جهت دادن به تحركات جمعیتی سخت مؤثر افتد. در گروه‌های جمعیتی عامل آشنایی قبلی با محیط جدید نیز در حد خود مؤثر است. مجموعه این عوامل را

می‌توان مهم دانست و به هر مورد در حد خود توجه کرد. در دنباله این نوشته به این موضوع بازخواهم گشت.

در منطقه تمدنی ما چند محور عمده تحرك جمعیتی پدیدار گشته است که برخی با ما پیوندهای تاریخی نزدیک و همگن دارد و برخی با وجود ناهمگنیهای بسیار با تاریخ و فرهنگ ما، به نحوی یا با ما در ارتباط قرار داشته یا در شکل بخشی به سرنوشت ما بی‌تأثیر نبوده است. افغانستان با ما اشتراکات بسیار دارد ولی روسیه بر سرنوشت ما اثر گذاشته است. با توجه به این گونه خصوصیات شاید بتوان چند محور زیر را عمده و اساسی دانست:

آسیای مرکزی، قفقاز، روسیه، ایران، پاکستان، خلیج فارس، عراق، ترکیه و افغانستان. در این گفتار خواهم کوشید در حد توان و با توجه به ارقام و آماری که تا سال ۱۹۹۶ در دسترس داشته‌ام به این حوزه‌ها و کشورها نگاهی بیندازم.

آسیای مرکزی و قفقاز

حرکت گسترده و مهار نشده میلیون‌ها انسان بر اثر فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی را باید یکی از خصوصیات برجسته این رویداد تاریخی به حساب آورد. بنابر گزارش کمیساریای سازمان ملل متحد در امور پناهندگان بی‌ثباتی سیاسی، ناامنی اقتصادی و تضادهای قومی در سرزمینهای وسیعی که بیشتر به سبب حضور اتحاد شوروی به هم پیوسته بود، موج دامنه‌داری از پناهندگی و مهاجرت به همراه آورد که از زمان پایان گرفتن جنگ جهانی دوم به این سو بی‌سابقه می‌نمود.^۸ گرچه این تحركات جمعیتی در اساس در چارچوب و در داخل کشورهای مستقل مشترك المنافع به وقوع پیوست، ولی چنان ابعاد وسیعی به خود گرفت که بر کشورهای همجوار تأثیر گذاشت و جامعه جهانی را نیز نگران ساخت.

جابه‌جایی جمعیت در کشورهای جانشین اتحاد جماهیر شوروی نشان داد که منابع موجود نمی‌تواند پاسخگوی این تحولات باشد. از سوی دیگر، عدم آمادگی کشورهای تازه بر وخامت اوضاع افزود و کوششهای آنها را در جهت استقرار ثبات سیاسی و اقتصادی متزلزل کرد. معضلات پیچیده‌ای که بر اثر مهاجرت و جابه‌جایی جمعیت پدیدار گشت، حاصل خشونت‌های قومی، عدم مدارای سیاسی و فرهنگی، دشواریها و سختیهای اقتصادی و بحرانهای محیط زیستی بود، ولی در عین حال مسائل امنیتی و انسانی زیادی نیز برانگیخت که از محدوده مرزهای کشورهای مشترك المنافع فراتر می‌رفت. کشورهای اروپای مرکزی و شرقی در معرض مهاجرت‌های غیرقانونی و عبوری از کشورهای مشترك المنافع قرار گرفتند، و کشورهایی چون افغانستان، ایران و پاکستان به ناچار پذیرای مهاجران برآمده از تاجیکستان گشتند.

فروری اتحاد جماهیر شوروی یکی از رویدادهای تکان دهنده قرن بیستم به شمار می‌رود. این رویداد نه تنها دگرگونی‌هایی چشمگیر در صحنه مسائل استراتژیک (راهبردی) در جهان پدید آورد، بلکه برای کشورها و جریانهایی در منطقه و در داخل امپراتوری شوروی فرصت‌هایی تازه فراهم آورد. افق و منظر دوران پس از فروپاشی چندان روشن نیست و به هر حال در معرض تکان‌های شدید سیاسی و اقتصادی قرار دارد. کشورهای تازه به استقلال رسیده می‌کوشند بر دشواریهای عظیمی غلبه کنند و در مسیر آنچه دولت - سازی نام گرفته است گامی مؤثر بردارند. گذار اقتصادی و سیاسی را می‌توان از خصلت‌های این مرحله دانست که با تضادهای قومی و جابه‌جاییهای جمعیتی در بخش‌های مختلف سرزمین‌های وسیعی که پیشتر در چارچوب اتحاد شوروی جای گرفته بودند همراه گشته است.

تنشهای قومی و تحرکات جمعیتی در این منطقه را نباید موضوعی تازه به حساب آورد. در واقع ریشه تحولات کنونی را باید در مسائلی جست که در روزهای شکل‌گیری اتحاد جماهیر شوروی و حتی پیش از آن یعنی در عصر روسیه تزاری به وقوع پیوست. اتحاد جماهیر شوروی مجموعه‌ای بود چند قومی و چند ملیتی. گرچه بر اصل «مشارکت آزاد و برابر» همه‌ی ملیتها تأکید می‌نهاد، اما آمیخته بود با تضادهایی جدی و پرتنش در میان این ملیتها. اتحاد شوروی به قول بوریس یلتسین آخرین امپراتوری بزرگی بود که از میان رفت.^۱ این امپراتوری در بیشترین مواقع با بهره‌گیری از استبداد و خودکامگی اهداف خود را پی می‌گرفت. اتحاد شوروی از نظر وسعت تقریباً برابر بود با روسیه تزاری. این پهنه عظیم در عمل یازده نوع وقت و ساعت را در برداشت که در منطقه‌ای با ۵۶۰۰ مایل از بالتیک و دریای سیاه در غرب تا اقیانوس آرام در شرق به چشم می‌خورد. اتحاد جماهیر شوروی هم میراث‌دار معضلات ملی در روسیه تزاری بود و هم خود بر این معضلات در مقاطع مختلف به سبب سیاستهایی که تعقیب می‌کرد، می‌افزود. پیچیدگی مسائل ملیتها به دو صورت جلوه‌گر می‌شد: نخست به شکل عمودی که شامل روابط میان اکثریت، که از نظر سیاسی و فرهنگی غالب بود، یعنی ملت روس با غیر روسیان که بسیاری از آنها می‌کوشیدند دولت‌هایی مستقل برپا دارند، و دوم به شکل افقی که در برگیرنده تنش‌هایی می‌شد که در میان برخی از مردم غیر روس که در همسایگی هم می‌زیستند، و از «سیاست تفرقه‌بینداز و حکومت کن» مسکو تأثیر می‌پذیرفتند، رخ می‌داد.

هنگامی که انقلاب اکتبر به پیروزی رسید نظریه‌پردازی در زمینه مسائل ملیتها که پیش از آن نیز در میان بلشویکها رواج داشت، رونقی تازه یافت. لنین و بلشویکها می‌دانستند که تنها با زور نمی‌توان این ملیتها را در کنار هم قرارداد و از فروپاشی امپراتوری روسیه که در معرض تجزیه قرار گرفته بود، جلوگیری کرد. به همین

سبب در آسیای مرکزی جمهوریهای پایه‌گذاری شد که بنا به ادعای حکمرانان بلشویک دارای خصلت قومی بودند و می‌بایست حضور یک قوم را متجلی سازند. در قفقاز نیز همین سیاست به واقعیت پیوست. اما در هر دو جا مرکزهای ساختگی توسط حکومت مرکزی زمینه‌ساز تشنجات بعدی شد. بویژه در آسیای مرکزی این مرکزها ساخت مصنوعی و خودسرانه بود و مردم آنجا از آن به عنوان «تیر تقسیم» یاد می‌کردند. بدین ترتیب در مجموعه اتحاد جماهیر شوروی پانزده ملیت دارای جمهوریهای قومی گشتند که به نام خود آنها نامگذاری شده بود. از این گذشته، باید گفت که چند گروه قومی دیگر صورت بندی شدند که آنها را خودمختار می‌نامیدند. جهان چند قومی اتحاد جماهیر شوروی ضمن آنکه به بسیاری از این قوما فرصت عرض اندام داد، تعدادی از آنها را نیز مانند آلمانهای ولگا یکسر نادیده گرفت و حتی برای محو کردن آنها، از طریق مهاجرت‌های اجباری و جابه‌جاییهای ناخواسته، سعی فراوان به کار برد.

اتحاد جماهیر شوروی می‌خواست افراد و مردم گوناگون را پیرامون ایدئولوژی واحدی که بویژه بر خصلت جهانگیر آن تأکید می‌شد، گرد آورد، متحد کند و آنها را به گونه‌ای واحد و یکسان به هم آمیزد. از این رو جمهوریها و واحدهای خودمختار جنبه جمهوری داشتند و در همه آنها کوششی جدی به کار می‌رفت تا وحدت ایدئولوژیک و به وحدت فرهنگی و یکسانی عقیدتی و اجتماعی منجر شود، و انسان شوروی که آرمان این اتحاد بود به بار بنشیند. پیشرفت‌های اقتصادی در برخی از مناطق در این مجموعه پیچیده به بهای از دست رفتن جان میلیونها انسان به دست آمد که یک تراژدی عمیق بشری است. برخی از قوما و چند ملت کوچک در کریمه و قفقاز به اجبار به سیبری و آسیای مرکزی گسیل شدند و در جریان کوچ اجباری آن قدر قربانی از خود به جا گذاشتند که سیمای متشکل قومی آنها را متزلزل و حتی می‌توان گفت نابود ساخت.

مرگ استالین در ۱۹۵۳ از شدتها کاست و بسیاری از افراد و گروه‌ها که به اجبار جابه‌جا شده بودند، توانستند به تدریج به خانه خود بازگردند. نه تنها همه افراد و گروه‌ها چنین فرصتی نیافتند بلکه حتی در این مقطع مرکزیت اتحاد جماهیر شوروی با بهره‌گیری از اهرمهای سیاسی و اقتصادی، مردم روس و همچنین اوکراینی‌ها و روسیان سفید را تشویق می‌کرد و برمی‌انگیخت تا به جمهوریهای غیر روس بروند و در نتیجه بر امکانات نظارت و مهار حکومت مرکزی بر جمهوریهای غیر روس بیفزایند و زمینه‌ساز تحقق برنامه‌های مرکزگرایانه بشوند. البته این جریان را حکومت مرکزی در نظر مردم و جمهوریهای غیر روس مهم جلوه‌گر می‌ساخت و از آن همچون وسیله‌ای جدی در جهت توسعه منطقه‌ای یاد می‌کرد.

آخرین سرشماری شوروی در ۱۹۸۹ نشان داد که روسیان به زحمت ۵۰٪ از جمعیت ۲۸۵ میلیونی شوروی را تشکیل می‌دهند. این امر بیانگر واقعیتی تلخ در نظر رهبران شوروی بود و نشان می‌داد که سیاستهایشان اثر معکوس به بار آورده است. احساسات ملی فزونی می‌گرفت و در سراسر اتحاد جماهیر شوروی به چشم می‌آمد. این سرشماری در عین حال میزان جابه‌جایی و آمیزش جمعیت را نیز نشان داد و روشن ساخت که به اصطلاح ساکنان غیربومی یا استعمارگران در جمهوریهای غیر روسی در چه وضعی به سر می‌برند.

بنابراین سرشماری، گرچه مهاجرت روسیان به اوکراین و جمهوریهای بالتیک همچنان ادامه می‌یافت ولی روسیان و اسلاوها از آسیای مرکزی و قفقاز می‌کوچیدند زیرا آینده‌ای اطمینان بخش برای خود تصور نمی‌کردند.

در آغاز ۱۹۹۰ جمعیت غیر روسی در اتحاد جماهیر شوروی بر اثر ابهام حاکم بر سیاست شوروی کوشید خود مستقل دست به کار شود و در جهت تحقق آرمانهای ملی خود به پا خیزد. در جمهوریهای آسیایی و قفقاز کوشش‌های تازه‌ای در مسیر بازسازی و تحکیم موقعیت‌های ملی و سیاسی به کار رفت. موج ناسیونالیسم، روسیه را نیز فرا گرفت و با به قدرت رسیدن بوریس یلتسین تأکید تازه‌ای بر استقلال روسیه شد که در نتیجه امپراتوری را وارد مرحله تازه‌ای از فروپاشی کرد و بخش‌های مختلف را یکسره از هم متمایز ساخت. کودتای کمونیستها در اوت ۱۹۹۱ که با پشتیبانی حزب کمونیست شوروی طراحی گشت، سرانجام کسانی را که خواستار حفظ نظم پیشین بودند، از صحنه برون راند و سازمان تازه‌ای به نام اتحادیه کشورهای مشترک‌المنافع را پایه‌گذاری کرد که در دسامبر ۱۹۹۱ جانشین اتحاد جماهیر شوروی شد. با آن که معضل ملیتها در شوروی امری ناشناخته به حساب نمی‌آمد، با این حال معلوم گشت که بیشتر جمعیت اتحاد شوروی از نظر روانی در برابر انبوه مسائل سربرآورده آمادگی ندارند. چیزی هم که به نام روسیه از این جریان تجزیه و انحلال برجا ماند در واقع از نظر اداری و مدیریت یارای آن را نداشت که با دشواری‌های تازه به مقابله برخیزد و بتواند راه حلهایی فوری در برابر موج پناهندگی، سکونت مجدد و بازگشت سربازان دست و پا کند. جهان غرب که در آغاز نگران امواج مهاجرت به سوی غرب بود، هنگامی که مشاهده کرد جابه‌جاییهای جمعیتی به هر صورت در اساس در چارچوب اتحاد شوروی سابق انجام می‌پذیرد، به امید آن که منظر سیاسی تازه‌ای در دنیا شکل بگیرد، از این وضع استقبال کرد و به کوشش‌های تازه در حوزه دولت‌سازی و تقویت سیاست‌های اقتصادی لیبرال امید بست.

معضلات برآمده از جریان فروپاشی اتحاد شوروی به آسانی قابل پیش‌بینی نبود. نه رهبران روسیه انتظار مسائل و دشواری‌های

مهاجرت روسیان و دیگر مردم اسلاو به آسیای مرکزی، قفقاز و جمهوریهای بالتیک بخصوص به شهرها صورت گرفت. سیاست حکومت شوروی در زمینه مهاجرت‌های تشویق و تدارک دیده شده زیربوشش پیشرفت سیاسی و اقتصادی در عمل برتنش در این جمهوریها افزود. حکومت شوروی می‌کوشید وضعی به وجود آورد که روسیان مهاجر در این جمهوریها بتوانند در امور مختلف ایفای نقش کنند. به همین سبب زبان و فرهنگ روسی را در همه جمهوریها ترویج می‌کرد. این سیاست از زمان استالین به بعد تعقیب می‌شد. جوهر سیاست شوروی این بود که بتواند به شکل گیری «خلق شوروی» پیرامون یک هسته فرهنگی روسی، مدد برساند. از این رو می‌توان گفت مردم روس که خود در دوران حکومت شوروی سخت تحت ستم قرار داشتند، در مقایسه با دیگر مردمان از امتیازاتی بهره‌مند می‌شدند و در نتیجه گروهی ممتاز به شمار می‌آمدند. مردم غیر روس می‌بایست روسی فرا بگیرند، در حالی که تعداد کمی از روسیان یا مهاجران روسی زبان نگران آموزش زبانهای غیر روسی بودند. روسیان حتی وقتی در میان غیر روسیان می‌زیستند خود را مجبور به یادگیری زبان آنها نمی‌دیدند. با این حال نظر به این که نرخ تولد در میان روسیان کاهش می‌یافت، و در میان مردم غیر روس همچنان بالا بود، نگرانیهای روانی و سیاسی در بین مهاجران روس تبار شدت می‌یافت و صحنه عمل و سیاست را برای سیاستگزاران و برنامه‌ریزان و نظامیان دشوارتر می‌ساخت. مردم بومی در عمل از همین پیشرفتهای محدود و معینی که بر اثر طرحهای اقتصادی حکومت به دست می‌آمد توانستند سود بجویند و خواستار ایفای نقش بشوند و در مجموع شرایط زیستی خود را تحمل‌پذیر سازند، در حالی که شماری از روسیان به علت شرایط نامساعد سیاسی و نگرانی‌های روانی ناچار محل جدید را ترک گفتند. آمارها تأیید می‌کند که در دهه هشتاد جهت مهاجرت از شمال - جنوب معکوس بوده است. گرچه حکومت شوروی مدعی بود و اعلام می‌کرد که «مسئله ملیتها» حل شده است و در شوروی دیگر چنین معضلی وجود ندارد، به محض آن که گورباچف دو سیاست گلاسنوست و پرسترویکا را عنوان کرد، باز تنشهای قومی سربرآورد و بسیاری از مشکلات سرکوب و پنهان شده شعله‌ور گردید.

در اوایل سال ۱۹۸۶ مسئله ناگورنو - قره‌باغ که حکومت شوروی در دهه بیست آن را در چارچوب حوزه قضایی آذربایجان قرار داده بود و ساکنان عمده اش ارمنی بودند بر اثر کشمکش‌های قومی توجه همگان را به خود جلب کرد و بانصد هزار نفر ارمنی و آذربایجانی از دو جهت مخالف دست به مهاجرت زدند. در تابستان همان سال خشونت‌های محلی در دره فرغانه در آسیای مرکزی سبب گردید که شصت هزار مسختی که پیشتر وادار شده بودند به این محل کوچ کنند، از ازبکستان و قرقیزستان رانده شوند.^۱

آشکار ساخت موجب شد که هزاران نفر به افغانستان، قزاقستان، قرقیزستان و دیگر کشورهای مشترک المنافع و کشورهای چون ایران و حتی غرب بگریزند و پناه بجویند. بنابراین گزارشهای کمیساریای سازمان ملل گویا فقط نهصد و پنجاه هزار تاجیک و هشتصد و پنجاه هزار قزاق در ازبکستان قرار گرفته‌اند و دو میلیون و پانصد هزار ازبک خارج از جمهوری ازبکستان. واقعیت این است که شمار تاجیکان در ازبکستان به مراتب بیش از این رقم است. شهرهایی چون بخارا و سمرقند یکسره تاجیک‌نشین بوده‌اند، اما به سبب سیاست‌های خاص ازبکستان و نفی مداوم افراد تاجیک‌تبار، بسیاری از تاجیکان به هنگام صدور برگه شناسایی، برای آن که خود را از پیگردهای گوناگون برهاند، و فرصتهای شغلی را از دست ندهند، ناچار خود را ازبک معرفی کرده‌اند. در نتیجه، ازبکستان خیلی آسان شمار شهروندان ازبک خود را بیش از آنچه هست به جهان شناسانده است. از این گذشته، تاجیکان در ازبکستان از بسیاری حقوق از جمله حقوق فرهنگی محروم بوده‌اند. با این حال حضور جمهوری جداگانه‌ای به نام تاجیکستان همواره برای ازبکستان نامطلوب می‌نموده است و رهبران ازبک‌گرا سعی داشته‌اند در امور جمهوری تاجیکستان دخالت کنند تا این کشور کوچک نتواند به تمامیت استبدادی ازبکستان آسیب برساند.

وضعی که استالین به وجود آورد بالقوه آسیب‌پذیر بود. تنها در سایه به کارگیری دستگاه امنیت در اتحاد شوروی و سرکوب مداوم تمایلات فرهنگی اقوام مختلف، حفظ این منظومه ممکن می‌گشت. با وجود این، در همان دوران استالین و پس از آن جابه‌جاییهای جمعیتی درخور توجهی انجام شد که گوشه‌هایی از آن را برشمردیم. در حال حاضر پناهندگان در مجموعه کشورهای مشترک المنافع به کسانی اطلاق می‌شود که بر اثر اجبار و زور از یکی از این کشورها به کشوری دیگر می‌گریزند. اما گونه‌ای دیگر از جابه‌جایی جمعیت که در این منطقه به چشم می‌خورد جابه‌جاییهای درونی است که محصول درگیریهای مختلف، تعقیب و آزار یا نابسامانی‌های محیط زیستی و مربوط به کسانی است که خانه و کاشانه خود را ترک گفته‌اند. اما چنان که پیشتر گفته شد، از یک مرز شناخته شده بین‌المللی عبور نکرده‌اند. بخصوص در ماورای قفقاز و در شمال قفقاز این پدیده مهمترین خصلت جابه‌جایی جمعیتی محسوب می‌شود. گونه‌ای دیگر از جابه‌جایی جمعیت در منظومه کشورهای مشترک المنافع جابه‌جاییهایی است که پس از فروپاشی امپراتوری تجلی یافته است و افرادی را در برمی‌گیرد که می‌خواهند به موطن خود بازگردند، خواه به اراده خود یا به اجبار. این افراد در گذشته ناچار شده بودند موطن خود یا موطن اجدادیشان را رها کنند و به علل سیاسی یا اجتماعی - اقتصادی به جایی دیگر بروند. و جالب این جاست که این مقوله بسیاری از روسیان را در برمی‌گیرد.

تازه را می‌کشیدند و نه کشورهای غربی تصور می‌کردند تحولاتی تا این حد گسترده و ژرف در مقابلشان سربرکشد. هفتاد سال سلطه شوروی در همه جمهوری‌های وابسته به این مجموعه چنان اثر گذاشته بود که حتی در غیاب اتحاد شوروی بسادگی محو نمی‌گشت. از آنجا که مرزهای به جا مانده از دوران شوروی به گونه‌ای خودسرانه، دلخواسته و متأثر از عقاید حاکم سیاسی ترسیم شده بود، در نتیجه اقوامی مختلف در کنار هم قرار گرفته بودند که هر یک آرمانها و آرزوهایی داشت و در واقع خود را جزء مجموعه‌ای دیگر در همسایگی یا دورتر به شمار می‌آورد. گذشته از نزاع ارمنستان و آذربایجان که زود به جنگ میان این دو واحد سیاسی تبدیل گشت و به مرگ هزاران نفر و جابه‌جایی صدها هزار نفر انجامید، در مناطق دیگر نیز درگیریهای خونبار به جریان افتاد که گوشه‌ای از ژرفای منازعات بالفعل و بالقوه را به نمایش می‌گذاشت. شاید بتوان با اطمینان گفت که نخستین نزاع و خشونت قومی در سطح فدراسیون روسیه در اکتبر ۱۹۹۲ در شمال قفقاز سربرآورد که در نتیجه هزاران نفر اینگوش (Ingush) از منطقه مورد منازعه پیگوردونی (Pigordony) در اوستیای شمالی رانده شدند.

گرچه اتحاد شوروی مدعی بود که جمهوریهای متکی بر حضور یک قوم به وجود آورده است، در عمل در همه جمهوریها حضور اقوام دیگر با شدت و ضعف و به درجات مختلف مشاهده می‌شد. از این رو باید گفت که دست کم چند جمهوری از میان این جمهوریها، چند قومی اند و می‌کوشند همه اقوام را در درون یا پیرامون یک قوم که قدرت سیاسی را به دست دارد جذب کنند. در گرجستان و مولداوی وضع چنان تحول یافت که معضلات لاینحل به جنگ و نزاع انجامید و به همراه آن جابه‌جاییهای درخور توجهی بروز کرد. درگیریهای گرجستان، ابخازستان و گرجستان با اوستیای جنوبی نیز از همین نوع منازعات حکایت دارد و نباید از یاد برد که بر اثر این درگیریها سیصد هزار نفر ناچار خانه و کاشانه خود را از دست دادند، و هنوز در انتظار حل صلح‌آمیز این مناقشات روزگار می‌گذرانند. نظریه جمهوریهای تک قومی در اتحاد شوروی، نظریه‌ای جدی نبود، با این حال در یک دوره طولانی بلشویکها با تبلیغات گسترده چنین وانمود می‌کردند که همه اقوام در منظومه شوروی از حقوق ویژه سیاسی برخوردار گشته‌اند و در ساختار سیاسی مستقلی به اعمال حاکمیت می‌پردازند. آنچه به واقعیت درآمد با آنچه اظهار می‌شد تفاوتی چشمگیر داشت. بویژه در این جا از تقسیم سرزمین‌های آسیای مرکزی به صورت جمهوری‌های تازه می‌توان سخن گفت. به همین سبب در تاجیکستان در ۱۹۹۲ جنگی سخت در گرفت که هم نابسامانی اوضاع داخلی را به نمایش درمی‌آورد و هم از علاقه همسایگان این جمهوری به تداوم نزاع در این جمهوری حکایت می‌کرد. جنگ داخلی در تاجیکستان که بحران مشروعیت را در این جمهوری

داشتند و در واقع نیروی ماهر در حوزه کار در این کشورها به حساب می‌آمدند. طبیعی می‌نمود که خروج ناگهانی این افراد اقتصاد ضعیف و ناتوان این کشورها را سخت تکان بدهد. به همین سبب برخی از کشورهای آسیای مرکزی ناچار کوشیدند از خروج روسیان مقیم کشور خود جلوگیری کنند و از آنان بخواهند که بر سر کار خود بمانند. این پدیده را باید یکی از خصوصیات استعمار در دوران حکومت بلشویکها دانست که نگذاشتند افراد بومی با مهارت‌های کاری روسیان مهاجر آشنا شوند و از آنان بیاموزند. استعمار شوروی را باید از گونه‌های واپس مانده استعمار دانست. نظارت مستقیم بر اقتصاد و سیاست به دست مهاجران روسی بود و افراد بومی فرصت عرض اندام نمی‌یافتند. به همین دلیل خروج نیروی کار ماهر روسی پس از فروپاشی اتحاد شوروی اقتصاد این کشورها را در معرض بحران و حتی ویرانی قرار داد.

اقوام کوچک در این جابه‌جاییها بیش از همه آسیب دیدند. سیاست‌های استالینی نه تنها آنها را از درون تجزیه کرد بلکه شرایطی فراهم آورد که موجودیت سیاسی مستقلی نیابند و نتوانند حتی در حد و میزان بقیه اقوام حقوق جداگانه برای خود درخواست کنند. مثال مسختیان و تاتارهای کریمه در این جا سخت گویاست، این دو گروه و بسیاری گروه‌های دیگر که از نظر سیاسی غیرقابل اعتماد به حساب می‌آمدند و در معرض داوریه‌ها و مجازات‌های جمعی قرار می‌گرفتند تا سال ۱۹۵۶ حق بازگشت به وطن خود را به دست نیاوردند. در واقع بیش از نیم میلیون از تاتارهای کریمه تا همین اواخر نمی‌توانستند به وطن خود بازگردند و هنوز نیز با معضلات فراوانی مواجهند و قادر نیستند در سرزمین اجدادی خود به سهولت دوباره سکونت گزینند. مسختیان که گروه کوچکتری به شمار می‌آیند، هنوز به زادگاه خود بازنگشته‌اند. عده‌ای از آنان به ترکیه یا به آذربایجان کوچیده‌اند. برخی نیز به سبب درگیری‌های دره فرغانه در کشورهای آسیای مرکزی پراکنده گشته‌اند.

حرکت به سوی روسیه از خارج از حوزه کشورهای مشترک المنافع نیز مشاهده شده است. کمیساریای عالی پناهندگان گزارش می‌دهد که در ۱۹۹۴ در حدود ۴۵۰۰۰ نفر از این سازمان در روسیه تقاضای پناهندگی کرده‌اند. نیمی از آنان را پناهندگان افغانستانی تشکیل می‌داده‌اند. بقیه از سومالی، عراق، سری لانکا، آنگولا، چین، اتیوپی و زئیر می‌آمده‌اند در پایان سال ۱۹۹۵ کمیساریا با ۱۸۷۵۵ مورد تقاضای پناهندگی روبرو بوده است که دوازده هزار نفرشان افغانستانی بوده‌اند.^{۱۳} البته فرض بر این است که شمار مهاجران غیر قانونی به روسیه باید به مراتب بیش از این رقم باشد؛ یعنی کسانی که می‌خواسته‌اند از راه روسیه به سوی غرب بروند. بنا بر گزارشها، گویا یکصد و پنجاه هزار نفر از این افراد چینی بوده‌اند که غیر قانونی وارد روسیه شده‌اند تا

این گروه از روسیان اکنون خواستار بازگشت به روسیه‌اند. در عین حال گروه‌های جمعیتی دیگری نیز در همین مقوله جای می‌گیرند. بنا بر گزارش کمیساریای عالی پناهندگان، از سال ۱۹۹۱ حدود نیم میلیون اوکراینی از کشورهای مشترک المنافع به وطن خود برگشته‌اند؛ یا گزارش می‌شود که یکصد و پنجاه هزار قزاق از تاجیکستان، مغولستان و افغانستان به قزاقستان بازگشته‌اند.^{۱۱} بدین ترتیب، تخمین زده می‌شود که از ۱۹۸۹ حدود سه میلیون نفر به دلایل مختلف به سوی روسیه حرکت کرده‌اند. برخی به دلیل درگیری‌هایی که در جمهوری‌های تازه استقلال یافته بروز کرد، برخی هم به دلیل آن که خود را قربانی حوادث آتی تصور می‌کرده‌اند. زمینه‌های این نوع از جابه‌جایی در واقع حتی پیش از فروپاشی امپراتوری بلشویکی پدیدار شد.

در پایان سال ۱۹۹۴ تقریباً ششصد هزار نفر یا چیزی در حدود یک چهارم از کسانی که از سال ۱۹۸۹ به سوی روسیه حرکت کردند به عنوان پناهنده یا مهاجر اجباری (Refugees or forced migrants) شناخته شدند. آمارهای منتشر شده از سوی حکومت روسیه میان این دو گروه فرق نمی‌گذارد. در آغاز بیشترین افراد از تاجیکستان، گرجستان، آذربایجان و دیگر کشورهای آسیای مرکزی می‌آمدند و درصد کمی از آنان یعنی چیزی در حدود ۱/۵٪ از لتوانی و استونی بودند. اما در طول سال ۱۹۹۴ بیشترین پناهندگان یا مهاجران اجباری از قزاقستان (۲۵٪)، از بکستان (۲۳/۴٪) و قرقیزستان (۱۲/۸٪) بودند. در پایان سال ۱۹۹۵ سازمان خدمات مهاجرت روسیه فدرال اعلام داشت که شمار کل پناهندگان و مهاجران اجباری به نهمصد و چهل و شش هزار نفر رسیده است. البته با اتکاء به این آمار نمی‌توان گفت که چه میزان از این افراد در داخل روسیه جابه‌جا شده‌اند، چند نفر پناهنده و چند نفر مهاجر اجباری بوده‌اند.^{۱۲}

جمهوری چین در شمال قفقاز که می‌خواست از روسیه جدا شود، و نزاع میان اینگوشها و اوستیاییها نیز به جابه‌جایی چند صد هزار نفر انجامید که در پایان ۱۹۹۴ در حدود هشتاد و چهار هزار نفر از آنان به عنوان مهاجر اجباری شناخته شدند.

از این گذشته، روسیه با معضل اسکان هزاران نفر از ارتشیان خود روبرو شد که می‌خواستند از اروپای مرکزی و شرقی و همچنین کشورهای تازه استقلال یافته به وطن برگردند. در این مقوله باید افرادی را نیز جای داد که تأسیسات گوناگون نظامی شوروی را ترک می‌گفتند و به علل اقتصادی دیگر نمی‌توانستند در آن نواحی به سکونت خود ادامه دهند. این افراد از شمال، از سیبری و از خاور دور می‌آمدند و اوضاع اقتصاد بیمار شوروی را وخیم‌تر می‌کردند. مهاجرت مردم روسی از کشورهای آسیای میانه اوضاع اقتصادی این کشورها را آسیب‌پذیر ساخت. روسیان در دوران حکومت بلشویکی مراکز حساس اقتصاد و نظام اداری را به دست

● در منطقه تمدنی ما چند محور عمده تحرك جمعیتی پدیدار گشته است که برخی با ما پیوندهای تاریخی نزدیک دارد و برخی با وجود ناهمگنیهای بسیار با تاریخ و فرهنگ ما، یا به گونه‌ای با ما ارتباط داشته، یا در شکل بخشیدن به سرنوشت ما بی‌تأثیر نبوده است. محورهای اساسی در این زمینه عبارت است از آسیای میانه، قفقاز، روسیه، پاکستان، خلیج فارس، عراق، ترکیه و افغانستان.

شناخته بودند متصل می‌ساخت. و طبیعی بود که در چنین بحرانی بخواهند به این جای نادیده و ناشناخته پناه ببرند.

سیاست جابه‌جایی جمعیت در دوران استالین خصوصیات بسیار پیچیده‌ای داشت. نظام استالینی این سیاست را «نظام اسکان ویژه» (The Special Settler regime) نام نهاده بود. بنابر همین پژوهش در فاصله سالهای ۱۹۳۶ تا ۱۹۵۲ بیش از سه میلیون نفر به اجبار خانه خود را ترك گفتند و به جایی دیگری کوچیدند یا درست‌تر آن که کوچانده شدند. این جابه‌جاییها که به بهای از دست رفتن جان ده‌ها هزار نفر تمام شد بی‌تردید يك تراژدی انسانی محسوب می‌شود. واقعیت این است که شمار جابه‌جا شدگان باید بیش از اینها باشد زیرا آلمانی‌هایی که توانستند از ۱۹۹۲ به آلمان بازگردند در حدود هشتصد و پنجاه هزار نفرند. اینان اجازه نیافتند به موطن خود یعنی ولگا برگردند ولی اجازه یافتند با مساعدت حکومت آلمان به سوی میهن اجدادی خود بشتابند تا از بحران برآمده از فروپاشی اتحاد شوروی جان سالم به‌در برند. در مجموع، از سال ۱۹۶۱ که این آلمانیان توانستند اجازه خروج از اتحاد شوروی به دست آورند، جمعیتی در حدود يك میلیون و چهارصد هزار نفر به آلمان برگشته‌اند. اگر ارقام پراکنده دیگر تحركات دوره استالینی را به این رقم بیفزاییم می‌بینیم که شمار جابه‌جا شدگان عملاً از سه میلیون نفر فراتر می‌رود.^{۱۶}

یکی از عوامل جابه‌جایی جمعیت در اتحاد شوروی سابق مسائل و دشواریهای برآمده از تخریب محیط زیست بوده است. این عامل تا هنگام انفجار در نیروگاه چرنوبیل چندان مورد توجه قرار نمی‌گرفت. پس از انفجار چرنوبیل معلوم شد که ایجاد تأسیسات صنعتی و کشاورزی و رفتارهای خشن با محیط طبیعی حداقل هفتصد هزار نفر را وادار به ترك محدوده سکونت خود کرده است. منطقه دریای آرال، ناحیه چرنوبیل و حوزه پیرامون، سمی پالاتینسک در قزاقستان (Semi palatinsk) که به آزمایش‌های اتمی اختصاص یافته بود و ده‌ها منطقه دیگر در سرزمین‌های کشورهای

بلکه از این کشور به مقصدی دیگر برسند و ترجیحاً به غرب بروند. بنا بر يك تحقیق مستقل، از هر سی نفر ساکن منطقه کشورهای مشترك المنافع يك نفر ناچار مسکن خود را ترك گفته است. این رقم مربوط به افرادی است که ناخواسته جابه‌جا شده‌اند. از این رو دیگر مقولات جابه‌جایی مثل بازگشت سربازان و مهاجران به کشورهای خارج از حوزه مشترك المنافع را شامل نمی‌شود.^{۱۲} در حالی که همین تحقیق اعلام می‌دارد که از ۱۹۸۹ به این سو در آسیای مرکزی از هر دوازده نفر يك نفر جابه‌جا شده است.^{۱۵} از سوی دیگر با توجه به تحركات جمعیتی در سایر مناطق جهان می‌بینیم که تحرك جمعیتی در حوزه امپراتوری سابق شوروی بیش از هر جای دیگر است و در واقع از جنگ جهانی دوم به این سو چنین تحركاتی در يك منطقه به تنهایی بی‌سابقه بوده است. برخی از خصوصیات این تحركات جمعیتی جنبه عام دارد و برخی از آنها پدیده‌ای خاص اتحاد جماهیر شوروی سابق به‌شمار می‌رود. اگر درگیریهای قومی و میان‌گروهی را پدیده‌ای عام به حساب آوریم، در آن صورت می‌توان گفت که انحلال شوروی و تبدیل شدن آن به پانزده جمهوری مستقل، پدیده‌ای خاص این منظومه به حساب می‌آید که به نوبه خود موجب جابه‌جاییهای چشمگیر جمعیتی شده است.

بنابر محاسبات انجام شده در سال ۱۹۹۳ بین ۵۴ تا ۶۵ میلیون نفر در منظومه اتحاد جماهیر شوروی خارج از جمهوری خود یا منطقه خودمختار خاص خود می‌زیسته‌اند. به بیان دیگر، در حدود يك پنجم کل جمعیت چنین وضعی داشته است. سی و چهار میلیون نفر از این افراد روسی، اوکراینی و روس سفید بوده‌اند که در جمهوریهای دیگر سکونت داشته‌اند. از نظر این افراد «وطن» یعنی اتحاد جماهیر شوروی و نه جای خاصی که به آن متعلق بوده‌اند. از این رو می‌توان حدس زد که جابه‌جایی روسی تباران و اسکان آنان در جمهوریهای دیگر یکی از سیاستهای اساسی اتحاد شوروی و یکی از خصلت‌های اصلی سیاست روسی‌سازی در این امپراتوری به‌شمار می‌رفته است. این افراد تا هنگام فروپاشی اتحاد شوروی وضعی بهتر از وضع بومیان داشتند اما فروریزی اتحاد شوروی آنان را با آینده‌ای مبهم مواجه ساخت و نگرانی‌هایی برایشان به بار آورد که تا آن زمان برایشان ناشناخته بود. درگیریهای آذربایجان - ارمنستان، و درگیریهای داخلی در تاجیکستان و سایر مناطق قفقاز چنان اوضاعی به بار آورد که این مهاجران یا شهروندان درجه اول که در اساس «اسلاو» بودند به فکر بیفتند و بکشند به «وطن» خود بازگردند. «وطن» از نظر بسیاری از این افراد در واقع جایی به‌شمار می‌رفت که نمی‌شناختند و در آن به دنیا نیامده بودند و از همه مهمتر آن که این «وطن» را تا آن هنگام حتی رؤیت نکرده بودند و شاید هم بتوان گفت که آن را فراموش کرده بودند. تنها يك تعلق خاطر مبهم این افراد را به آنچه ناگهان «وطن»

مشترک المنافع شاهد آلودگی هوا و ویرانی های مزمین شیمیایی و اتمی بوده است.^{۱۷}

با این حال باید گفت بسیاری از تحرکات جمعیتی امروز ناشی از سیاست هایی است که در زمان استالین به دست لاورنتی بریا (Lavrenti Beria) رئیس پلیس مخفی شوروی (NKVD) انجام گرفت. در فاصله ۱۹۳۶ و ۱۹۵۲ استالین به گروه های جمعیتی متعدد و متنوعی مشکوک شد و این گروه ها را به سبب داشتن «منشأ خارجی» یا به علت فرهنگ متفاوتشان و ادار به مهاجرت به جمهوریهای شرقی و سیبری مرکزی یا آسیای میانه ساخت. در مجموع بیست گروه بر اثر اجرای این سیاست آسیب دیدند که از آن میان باید از هشت «ملت» نام برد که از سکونتگاه اصلی خود رانده شدند: مسیحیان غیر ارتدکس یعنی آلمانی های ولگا، بودایی های کالمیک (Buddhist Kalmyks)، ووشش گروه مسلمان: چین ها، اینگوش ها، قراچایی ها (Karachai)، بالکارها (Balkars)، تاتارهای کریمه و مسختی ها (Meskhetian).^{۱۸} قرار بود در حدود ۲/۵ میلیون یهودی شوروی نیز مشمول سیاستهای استالین - بریا بشوند اما مرگ استالین در ماه مارس ۱۹۵۳ مانع تحقق چنین سیاست شومی شد. هفت ملت از این هشت ملت در دوره لنین در دهه بیست دارای جمهوری خودگردان یا سهیم در جمهوری خودگردان شدند مگر مسقطی ها. اما آنچه لنین داد، استالین بازپس گرفت. با پایان گیری جنگ جهانی دوم نام این هفت ملت از نقشه حذف شد. برخی از جمهوریهای خودگردان نامی تازه یافتند، نام شهرها و روستاها تغییر یافت و در کتابها اثری از بنیانگذاران این مکانها مشاهده نشد.

درگیری شوروی با آلمان فرصتی ممتاز و بی همتا برای حکومتگران شوروی فراهم آورد تا به بهانه مقابله با دشمن و جلوگیری از خطر احتمالی، گروه های جمعیتی مختلفی را در معرض اتهام «گناه جمعی» قرار بدهند و آنان را وادار به مهاجرت سازند. آلمان های ولگا که جمعیتی درخور توجه بودند آسان تر از دیگران محکوم گشتند. بنابر گزارش مذکور، در مجموع ۱/۲ میلیون آلمانی شوروی نشین با واکنشهای قطار به سیبری و آسیای مرکزی گسیل شدند. این آلمانها دویست سال پیش به روسیه مهاجرت کرده بودند و این مهاجرت اجباری پیوندهایشان را با سکونتگاه و وطنشان قطع کرد. هنگامی که ارتش آلمان به سرعت وارد اوکراین شد و به سوی قفقاز پیش تاخت، مقامات شوروی همه آلمانیان مقیم شوروی را گناهکار دانستند و حکم محکومیت جمعی را در مورد آنان به کار بستند و آنان را به جرم جاسوسی احتمالی وادار به جابه جایی کردند. ساکنان جمهوری آلمانی ولگا از نخستین کسانی بودند که بر اثر این رویداد وادار به ترک سکونتگاهشان گشتند. در مجموع ۳۶۶۰۰۰ نفر آلمانی ولگا با ۱۵۱ قطار از ۱۹ ایستگاه مختلف به سیبری اعزام شدند. اعضای آن هفت ملت

دیگر که در مجموع بیش از یک میلیون نفر می شدند در فاصله اکتبر ۱۹۴۳ و نوامبر ۱۹۴۹ زیر نظر بریا با قطار از مناطق غربی شوروی دور گشتند.^{۱۹} البته همه این ارقام از گزارشهای مختلف استخراج شده و گاه در منابع متفاوت بیشتر از آنچه که آمد ذکر شده است. این جابه جایی عظیم جمعیتی زیر نظر بیست هزار مأمور پلیس مخفی شوروی (NKVD) انجام می شد. چنین مأمورانی به امور جنگی نمی پرداختند و کاری جز این به آنان واگذار نمی شد. یکی از وظایف مأموران یادشده این بود که جابه جاییها را به سرعت به ثمر برسانند. حدود پانصد هزار نفر از مردم چین و اینگوش در فوریه ۱۹۴۴ در ظرف مدتی بیش از یک هفته در ۱۸۰ کاروان قطار جای داده شدند و در انتظار سرنوشتی شوم اما ناروشن به حرکت درآمدند. سه ماه بعد گزارش شد که یکصد و هشتاد و سه هزار تاتار کریمه ای همراه با هشت هزار کریمه ای دیگر ظرف دو روز در واگن های قطار گنجانیده شده اند.^{۲۰}

در این جابه جاییها برخی از خانواده ها می بایست در مدتی کمتر از ده دقیقه وسایل خود را جمع کنند و در صورت امکان قدری غذا برای این سفر با خود بردارند. در نتیجه ده ها هزار نفر جان باختند. این سفرها گاه دو ماه به طول می انجامید. در مواردی اجساد مردگان مدتهای طولانی در واگن های قطار می ماند و در مواردی اجساد را کنار ریلهای راه آهن پرتاب می کردند. بسیاری از این جابه جاییها در زمستان تدارک دیده می شد. آنان که زنده می ماندند دیگر نه لباس مناسب برتن داشتند و نه پناهگاهی که در آن بخوابند. از اینها گذشته، در سرمای زیر چهل درجه در سیبری یا زیر بیست درجه در صحراهای قزاقستان لباسی مناسب برجا نمی ماند و نبود که خود را بپوشانند. بازماندگان حق نداشتند از محدوده ای که برایشان تعیین شده بود خارج شوند، هر چند معمولاً با نزدیکترین شهر بیش از چند کیلومتر فاصله نداشتند.

آنان که به اردوگاه های گولاگ (Gulag) اعزام می شدند می بایست ۱۵ تا ۲۰ سال به کار اجباری تن در دهند. شهرنشینان اعزامی را در معادن و جنگلهای سیبری به کار می گماشتند و مردم چادر نشین را در کارخانه ها و ادار به کار می کردند.

شورای عالی اتحاد جماهیر شوروی در سال ۱۹۴۸ این مردم رانده شده را که «اسکان یابندگان ویژه» (Special Settlers) نام یافته بودند، موظف ساخت که از آن پس برای همیشه در همین محل جدید سکونت گزینند. مرگ استالین و اعدام بریا از این شدتها کاست و محکومیت های جمعی را متوقف ساخت. در دوران خروشچف مجازات های در نظر گرفته شده برای سه میلیون نفر جابه جا شده دیگر کاهش یافت. در سپتامبر ۱۹۵۵ محدودیت های اعمال شده در مورد حقوق آلمانیان ملغی شد. دو ماه بعد پنج هزار یونانی که در سال ۱۹۴۹ از گرجستان اخراج شده بودند از فهرست «اسکان یابندگان ویژه» حذف شدند.^{۲۱}

مسختی‌ها

از ازبکستان به آذربایجان ۴۶۰۰۰ نفر
از ازبکستان به فدراسیون روسیه ۲۵۰۰۰ نفر

(دنباله دارد)

زیر نویس:

1. **Internal Displacement.** Regional Consultation on Refugee and Migratory Movements. Colombo 25-27 Sept. 1995. Paper presented by Sri Lanka participants: Mr. B. Weerakoon and Dr. D. Trilakarnta. 11 Sept. 1995. Colombo. Sri Lanka. 9 pages. p. 2.
2. *Ibid.* p.4.
3. *Ibid.* p. 5.
4. See: Mary Boyce, Diaspora in Pre - Islamic Times. in: **Encyclopaedia Iranica.** Volume VII, Fascicle 4. pp. 370-373.
5. *Ibid.*
6. See: Farhad Zarinebaf - Shahr, Diaspora in Ottoman Turkey. in: **Encyclopaedia Iranica.** Volume VII, Fascicle 4. pp. 373-375.
7. See: Hassan Hakimian, Diaspora in Caucasus and Central Asia in the Late 19th and Early 20th Century in: *Ibid.* pp. 375-377.
8. See: **The CIS Conference on Refugees and Migrants.** Volume 2. No.1. January 1996. UNHCR. Regional Bureau for Europe. p. 1.
9. *Ibid.* p. 2.
10. *Ibid.* p. 4.
11. *Ibid.* p.7.
12. *Ibid.* p.7.
13. *Ibid.* p.8.
14. **On Refugees and Migrants.** CIS Conference 30-31 May 1996. Conceived, written and produced by UNHCR Public Information Section. Geneva. p.3.
15. *Ibid.* p. 1.
16. *Ibid.* p.4.
17. *Ibid.* p. 5.
18. *Ibid.* p.6.
19. *Ibid.* p.6.
20. *Ibid.*
21. *Ibid.* p.7.
22. *Ibid.*
23. *Ibid.* p.6.

۲۴. آمارهای مربوط به رانده شدگان از منابع زیر گرفته شده است:

Alain Blum, Institut National d'Etudes Démographiques. Paris; Jean - Jaques Marie, Les Peuples deportés d'Union Sovietique; in: *Ibid.* p.6.
آمارهای مربوط به جمعی کردن اقتصاد و کار در اردوگاههای گولاگ که به چند میلیون نفر می‌رسد در این جا منظور نشده است.

در گزارش محرمانه خروشچف به کنگره حزب کمونیست شوروی در فوریه ۱۹۵۶ از پنج ملت از آن هشت ملت محکوم نام برده شد (مثل چین‌ها، کالمیک‌ها، اینگوشها، بالکارها و قراچایی‌ها (Karachai) و جابه‌جاییهای استالینی به عنوان جنایت محکوم گردید. با وجود این تا ۱۹۵۷ این ملتها اجازه نداشتند به‌خانه و کاشانه خود بازگردند. در مواردی جمهوری‌های خاص این ملتها دوباره استقرار یافت اما کسی به آنان خسارت نپرداخت.^{۲۲}

برخی خصوصیات آماری درباره هشت ملت رانده شده در فاصله

۱۹۴۱ تا ۱۹۴۴

نام	تاریخ	تعداد
آلمانیهای ولگا	سپتامبر ۱۹۴۱	۳۶۶۰۰۰
قراچای	نوامبر ۱۹۴۳	۶۸۰۰۰
کالمیکها	دسامبر ۱۹۴۳	۹۲۰۰۰
چچنها	فوریه ۱۹۴۴	۳۶۲۰۰۰
اینگوشها	فوریه ۱۹۴۴	۱۳۴۰۰۰
بالکارها	آوریل ۱۹۴۴	۳۷۰۰۰
تاتارهای کریمه	مه ۱۹۴۴	۸۳۰۰۰
مسختی‌ها	نوامبر ۱۹۴۴	۲۰۰۰۰۰

جمع ۱/۴۴۲/۰۰۰

آمارهایی درباره برخی دیگر از گروه‌های عمده‌ای که به اجبار

جابه‌جا شده‌اند

۱۹۳۶ تا ۱۹۵۲

نام	تاریخ	مبدأ - مقصد	تعداد
لهستانیها	۱۹۳۶	از اوکراین به قزاقستان	۶۰۰۰۰
کره‌ایها	۱۹۳۷	از ولادی وستوک به قزاقستان / ازبکستان	۱۷۲۰۰۰
لهستانیها / یهودیها	۱۹۴۱-۱۹۴۰	از روسیه سفید و اوکراین به شمال سبیری	۳۸۰۰۰۰
دیگر آلمانیهای شوروی	۱۹۴۱-۱۹۴۱	از ساراتوف و اوکراین به آسیای مرکزی	۸۲۳۰۰۰
فنلاندیها	۱۹۴۲	از لنینگراد به سبیری	۸۰۰۰
دیگر گروه‌های شمال قفقاز	۱۹۴۳-۱۹۴۴	از شمال قفقاز به آسیای مرکزی	۳۶۰۰۰
مولداویها	۱۹۴۹	از مولداوی به سبیری مرکزی و شرقی	۳۶۰۰۰
یونیهایی دریای سیاه	۱۹۴۹	از منطقه دریای سیاه به قزاقستان	۲۲۰۰۰
گروه‌های دیگر در منطقه دریای سیاه	۱۹۴۹	از منطقه دریای سیاه به قزاقستان	۲۲۰۰۰

۱/۶۴۲/۰۰۰

جمع کل ۲/۸۱۰۰۰

وضع کنونی بازگشت مردم رانده شده در فاصله ۱۹۹۲ تا فوریه ۱۹۹۶^{۲۴}

آلمانیها:

از تاجیکستان به آلمان	۱۳۰۰۰ نفر
از قرقیزستان به آلمان	۴۶۰۰۰ نفر
از قزاقستان به آلمان	۴۸۰۰۰۰ نفر
از ازبکستان به آلمان	۱۶۰۰۰ نفر
از فدراسیون روسیه به آلمان	۲۷۵۰۰۰ نفر
از دیگر کشورهای مشترک المنافع به آلمان	۸۰۰۰ نفر

تاتارهای کریمه:

از ازبکستان به اوکراین (کریمه)	۱۶۴۰۰۰ نفر
از فدراسیون روسیه به اوکراین (کریمه)	۴۵۰۰۰ نفر
از قزاقستان به اوکراین (کریمه)	۱۲۰۰۰ نفر